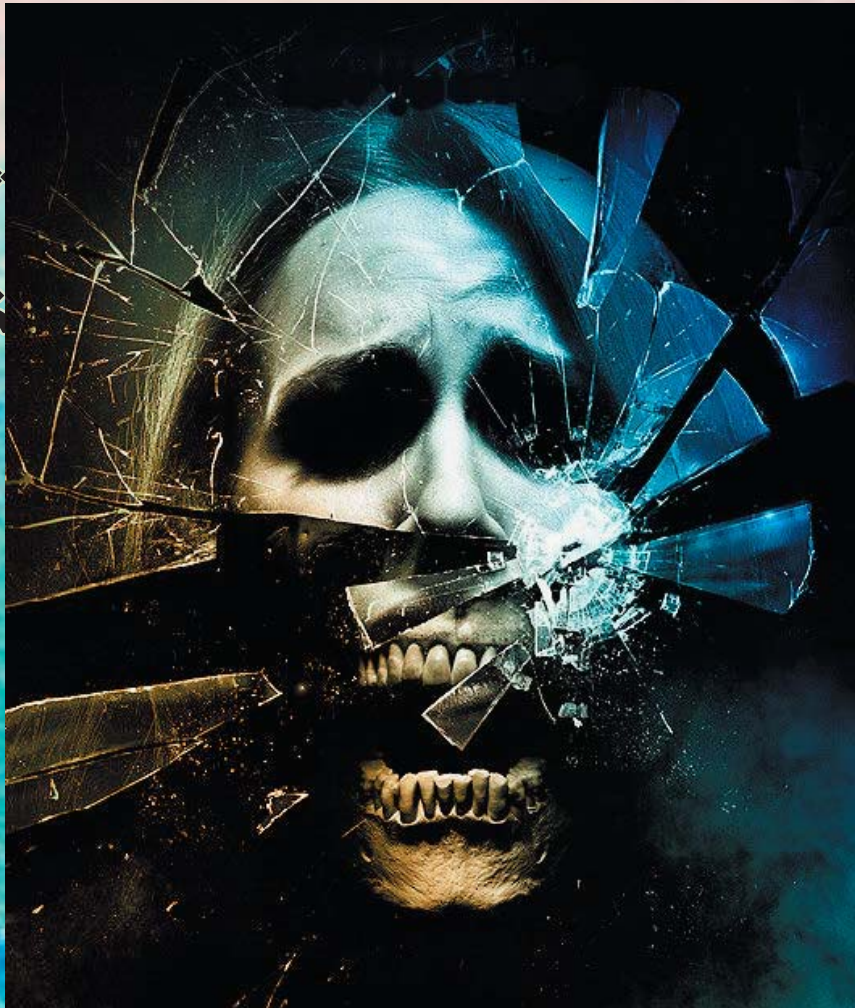


# سفر

۲۰ سپتامبر ۲۰۰۹



## آشوب طلبان!

چند روز پیش در سایت یکی از احزاب «شناخته شده»  
وطنی مطلبی در مورد میرحسین موسوی به چاپ رسیده  
بود. البته می‌دانیم که در مورد ایشان این‌روزها «مطلب»  
کم نیست! آنچه اهمیت دارد این است که این مطالب  
معمولاً تحریف شده‌اند. خلاصه در این سایت نویسنده  
مطلب این سؤال را مطرح کرده بود که چرا ایشان به  
یک‌باره خانه‌های «امنیتی» در حوالی بیت رهبری را ترک  
کرده به «عملیات خیابانی» مشغول شده‌اند؟ البته در  
این‌مورد هم مسلماً حدس و گمانه به اندازه کافی وجود دارد.  
بعضی‌ها می‌گویند که ایشان «انقلاب» را در خطر دیدند

و برای «نجات انقلاب» پای به میانه میدان گذاشتند؛ گروهی دیگر معتقدند که نه تنها انقلاب که «کشور» در خطر است و ایشان همچون گذشته‌ها می‌باید در این راه «جانفشانی» کنند؛ برخی هم اعتقاد راسخ دارند که «خط‌امام» مرحول که تنها خط صلاح‌وفلاح امت است فقط توسط میرحسین می‌تواند از نو زنده شود؛ و ... از آنجا که این تحلیل‌ها بیشتر «تبلیغاتی» می‌نماید تا سیاسی، و تحلیل حزب «معروف» هم بیش از آنچه روشنگرانه و کارساز باشد، تشکیلاتی و توجیهی و در مسیر دنباله‌روی از تحولات روز قرار داشت و زیاد باب دندان ما نبود، به‌ناچار در همینجا تحلیل خود را از «حرکت» غیرمترقبه میرحسین موسوی ارائه می‌دهیم. باشد که جهت روشن شدن اذهان هم‌وطنان گام کوچکی برداشته باشیم.

نخست استنباط خود را از جریان‌ی که «اصلاح‌طلب» معرفی می‌شود می‌باید ارائه دهیم. پس از فروپاشی استراتژی‌های «جنگ‌سرد»، جهان پای به یک دوران «برزخ» گذاشت. در این دوره در کشور ایران شاهد قدرت‌نمایی «باند» حاج‌اکبر بهرمانی و دارودسته اوپاش کارگزاران بودیم. این گروه اوپاش که همگی دست‌نشانندگان آمریکا و به طور کلی پادوی سرمایه‌داری جهانی هستند، در آنروزها بدون احساس خطر از سیاست‌هایی که به صورت سنتی در فضای سیاست ایران «نفوذ شرق» قلمداد می‌شد، با عملیات «محیرالعقول» خود وسیله‌ساز گسترش نفوذ منافع سرمایه‌داری در منطقه آسیای مرکزی و خاورمیانه شده بودند. خارج از قدرت‌نمایی این جماعت شیعی‌مسلك در ایران، در همین دوره شاهد به قدرت رسیدن اسلام‌گرائی در ترکیه و طالبان و طالبان‌پروران در افغانستان و پاکستان نیز هستیم. حتی ریشه تحولاتی که پس از اشغال عراق توسط ارتش آمریکا در این کشور ایجاد شد، و ویژگی‌ها و ریشه‌های «اسلامی» آن به همین دوره باز می‌گردد.

طی این دوره «برزخ» که روسیه درگیر مسائل عدیده داخلی و حتی استراتژیک نظامی شده بود، اسلام‌گرائی به عنوان کارت برنده آمریکا تا قلب مسکو و مناطق نفوذ کرم‌لین در قفقاز و آسیای میانه و حتی اروپای شرقی پیش می‌تاخت. همه جا سخن از «برتری» اسلام، نه به عنوان دین که به عنوان «نظریه» نسبت به تمامی نظریه‌های سیاسی و اجتماعی مطرح شده و تبلیغات پنتاگون و سازمان سیا گوش فلک را کر کرده بود. جای تردید

نیست که در رأس این «اسلام بسیار خوب» که بر همه چیز و همه کس برتری داشت، کسی جز عموسام ننشسته بود. این نوع «اسلام‌پروری» به تدریج کارش آنچنان بالا گرفت که ادعای استقلال چینی و دیگر مناطق مسلمان‌نشین قفقاز را نیز در سطح جهانی مطرح می‌کرد. می‌دانیم که این مناطق طی تاریخ چندصد ساله قفقاز همیشه قسمتی از خاک روسیه به شمار می‌آمد و این نوع برخورد در عمل به معنای تلاش در راه تجزیه خاک روسیه و نهایت امر تهاجم نظامی بر علیه مسکو تلقی می‌شد.

ولی از آنجا که تاریخ جهان پستی‌بلندی‌های فراوانی دارد، ورق به طور کلی در روسیه برگشت. باندهائی که در تبلیغات غرب «سرمایه‌دار» معرفی می‌شدند و پس از فروپاشی اتحاد شوروی یک‌شبه کنترل صنایع غول‌آسای این کشور را از ذوب‌آهن گرفته تا راه‌آهن و نفت و گاز و غیره در دست گرفته بودند، و طی دوران یلتسین به عسل خوری با غرب اشتغال داشتند به یک‌باره از رأس امور حذف شده به کناری افتادند. برخی به زندان رفتند، برخی دیگر فراری شدند و گروهی نیز خانه‌نشین! از تجزیه و تحلیل خصوصیت‌های «باند» حاکم جدید در مطلب فعلی اجتناب می‌کنیم، ولی این امر حائز اهمیت است که درست در آغاز قدرت‌نمایی دوباره روسیه در عرصه سیاست جهانی، شاهد تغییر و تحولی در بافت استعماری حکومت اسلامی هستیم، این تغییرات به طور کلی در قالب «اصلاح‌طلبی» مطرح می‌شود. خلاصه کلام «اصلاح‌طلبی» حرکتی است سیاسی و برخاسته از الهامات واشنگتن در مقام پاسخی ساختاری و استراتژیک به تهاجم سیاسی، مالی و صنعتی روسیه به جانب دریای خزر و خلیج فارس.

این «بازی» جدید که توسط محافل سرمایه‌داری جهانی و در رأس آنان واشنگتن و لندن به راه افتاده بود، در گام نخست اتحاد جنایتکارانه «خامنه‌ای - رفسنجانی» را که «ابدمدت» تلقی می‌شد متلاشی کرد. در حکومت اسلامی شکاف و شقاقی بسیار پایه‌ای به وجود آمد. سپس شاهد حضور ۸ ساله محمد خاتمی به عنوان یکی از وابسته‌ترین مهره‌های حکومت اسلامی به غرب در رأس امور هستیم. در این ساختار خاتمی به عنوان نوچه آیت‌الله بهشتی، در رأس قوه مجریه قرار گرفت. به یاد داریم که پیشتر بهشتی توسط غرب از صحنه حذف شد تا راه برای امثال خامنه‌ای و رفسنجانی باز شود. خاتمی آغازگر پدیده‌ای شد که در واقع به معنای تجدید نظر

کلی در سیاست‌گذاری‌های مغرب‌زمین در منطقه بود. در این ساختار حرکت رو به «تعالی» اصلاح‌طلبی آنچنان برنامه‌ریزی شد که حتی کودتائی بر علیه محمد خاتمی و انتقال وی از ایران به کشوری همچون جمهوری فدرال آلمان می‌توانست در مسیر منافع غرب تحلیل شود. خلاصه کلام غرب وحشت‌فزاینده خود را از بازگشت دوباره روسیه به معادلات سیاسی منطقه با خلق «اصلاح‌طلبان» پاسخ گفت.

البته این وحشت در چارچوب منافع غرب کاملاً قابل «درک» است. اگر ساختار سیاسی حکومت جمکران، همچون دوره «خامنه‌ای - رفسنجانی» به چند محفل نوکرپرور که دانسته یا ندانسته، ولی نهایت امر کورکورانه اوامر غرب را دنبال می‌کردند محدود می‌ماند، این احتمال وجود داشت که این محافل تحت الهامات و حتی تهدیدات مسکو در چشم‌برهم‌زدنی به مغرب زمین پشت کرده، از این مسیر منافع استراتژیک کاخ سفید به صورتی جدی مورد تهدید قرار گیرد. در صورتیکه در سایه «اصلاح‌طلبی»، کانال‌های دست‌نشانده آمریکا با ایجاد هیاهو و بحران‌سازی در قالب «حمایت» و یا حتی «مخالفت» با اصلاح‌طلبی می‌توانستند طیف حکومت استبدادی و استعماری آخوندها را در ایران به صورتی کاملاً مصنوعی «گسترده» کنند. و از طریق این گسترش کاملاً مصنوعی و ساختگی، احتمال نفوذ عوامل مسکو در طیف‌های تعیین‌کننده را تقلیل دهند.

در توضیح این مطلب اشاره می‌کنیم که طی دوران شاید بزرگ اردکان، شاهد بودیم که اصل کلی در سیاست‌گذاری‌های کشور طی ۸ سال دولت «اصلاح‌طلب» فقط ایجاد بحران‌های خیابانی، دانشگاهی و مطبوعاتی بود، نه پایه‌ریزی یک طرح سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی. خلاصه کلام، خاتمی برنامه‌ای برای اداره کشور از طرف‌های غربی تحویل نگرفته بود، وی همچون مصدق‌السلطنه، در سال‌های بحران مالی انگلستان در دهه ۱۹۵۰ مأموریت داشت که فقط بحران‌آفرینی کند، حتی اگر این بحران‌آفرینی‌ها نهایت امر همچون نمونه مصدق‌السلطنه به کودتا، فرار و حتی به زندان افتادنش منجر شود.

با این وجود، غرب برای خاتمی برنامه‌ای گسترده‌تر از مصدق فراهم آورده بود، و در کنار «بحران‌سازی‌ها»، همانطور که شاهد بودیم تمامی تلاش غرب مصروف به تأمین آبروی سیاسی برای حکومت اسلامی در سطح جهان نیز شد. البته این آبروسازی‌ها تحت عنوان «حمایت» از یک شخصیت «مردمی» به خورد جهانیان داده شد، نه

در چارچوب حمایت از یک رژیم سرکوبگر و آدمکش و دست‌نشانده. بساط جایزه‌گیری در فستیوال‌ها و علم‌کردن «شخصیت‌های» فرضاً فرهیخته و حتی نامزدی جوایز نوبل که نهایت امر به اهدای جایزه نوبل به یک زن عامی و کم‌سواد ایرانی منجر شد، در این صحنه‌سازی مورد استفاده قرار می‌گرفت؛ هنوز هم این شعبده‌بازی به صراحت در دستور کار قرار دارد.

البته در کنار صحنه‌پردازی‌های غرب، برخی قلم‌به‌مزد‌ها نیز این «آبروداری‌ها» را نشانه عزت و اقتداری می‌دانند که گویا خاتمی برای ایرانیان به ارمغان آورده! ولی کمتر کسی از پس‌پرده این حمایت‌ها سخن به میان می‌آورد. خاتمی نهایت امر به عنوان عنصری وابسته به غرب، در قلب حکومت اسلامی اگر «آبروئی» هم برای کسی تأمین می‌کرد، منفعت این «آبروداری» نصیب حکومتی می‌شد که با کودتای ۲۲ بهمن تحت نظارت ژنرال هویزر سر کار آمده بود! جای تعجب نیست که این مسئله در تمامی تحلیل‌های قلم‌به‌مزد‌ها «غایب» اصلی باشد.

در شرایطی که وحشت از نفوذ منافع روسیه در ایران، آمریکا و متحدان‌اش را مجبور کرده بود که حکومت دست‌نشانده اسلامی را به دست خود از میان به دو نیم کنند، مسئله امتداد سیاست‌های منطقه‌ای نیز مطرح می‌شد. این سؤال مطرح می‌شد که، «آیا غرب قادر است در چنین ساختاری منافع خود را همچون گذشته از گزند گسترش نفوذ روسیه محفوظ نگاه دارد یا خیر؟!» به این سؤال فقط بعد از بررسی تحولاتی می‌توان پاسخ گفت که پس از تحقق برنامه غرب در ایران، یعنی به قدرت رسیدن باند خاتمی به وقوع پیوسته. شاهد بودیم که این «برنامه» برخلاف نمونه مصدق‌السلطنه به هیچ عنوان به اهداف تعیین شده دست نیافت. نه خاتمی توانست به «قهرمان» ملی تبدیل شود، نه حکومت اسلامی توانست با حفظ خطوط اصلی واشنگتن تبدیل به یک حکومت «قابل قبول» در سطح جهانی گردد، و نه اینکه خاتمی توانست بر بحران منافع آمریکا در سایه تحولات روسیه نقطه پایان بگذارد. نهایت امر تحولات ۱۱ سپتامبر در نیویورک، حمله به افغانستان، اشغال عراق، و بسیاری مصائب دیگر برای ملت‌های منطقه، و شکست‌های استراتژیک در اردوگاه سازمان اتلانتیک شمالی، از جمله «بحران مصنوعی» هسته‌ای و نهایت امر «انتخابات» اخیر، همگی در چارچوب همین تغییر سیاست آمریکا در ارتباط با تحولات

مسکو، یا بهتر بگوئیم شکست استراتژیک آمریکا در برابر مسکو می‌باید تحلیل شود.

امروز ملت ایران در برابر پدیده‌ای بسیار شناخته شده قرار گرفته. به عبارت بهتر، ایالات متحد برای پاسخگویی به نیازهای استعماری خود در منطقه و خصوصاً در کشور ایران طی دوران جدید، دورانی که با رنسانس استراتژیک روسیه آغاز شده، بجای تجدیدنظر عمیق در شیوه برخورد با کشورها و ملت‌ها همچنان به شیوه‌ها و ابزار سنتی استعماری خود متوسل شده: کودتا، سازماندهی به آشوب‌های شهری، تحمیل شرایط اضطراری، ایجاد ناامنی در سطح کشور، ترور، سرکوب‌های خیابانی، و ... اینهمه به امید اینکه بتواند به نحوی از انحاء با سوار شدن بر موج‌هایی که خود به راه می‌اندازد، «آب رفته را به جوی بازگرداند.» و در همین راستاست که به یک‌باره امثال میرحسین موسوی «خلوتگاه‌های» اشغالی و حقوق‌های افسانه‌ای دولتی و مزایای «حلال» و «شرعی» را رها کرده، پای برهنه به میانه میدانی وارد می‌شوند که هیچگاه مرد آن نبوده‌اند و نخواهند بود.

آقای میرحسین موسوی، همانطور که بارها در مطالب مختلف این وبلاگ گفته‌ایم نه یک سیاستمدار و شخصیت سیاسی که فقط یک کارمند عالی‌رتبه دولتی و گوش‌به‌فرمان هستند. ایشان نه از شخصیت کافی جهت اعمال سیاست در سطح جامعه برخوردارند، نه قلمی قدرتمند دارند و نه کلامی نافذ! اگر این نقطه‌ضعف‌ها را ما می‌دانیم، آنان که موسوی را از جوانی در کنار فعالیت‌های ساواک شاهنشاهی در دانشگاه ملی ایران «بزرگ» کرده‌اند بهتر از ما می‌شناسند. کسی موسوی را برای دستیابی به پست ریاست جمهوری جمران، آنهم در شرایطی اینچنین حساس و متلون به میدان سیاست کشور نیاورده بود. مأموریت وی همان بود که مأموریت ۸ ساله خاتمی: ایجاد آشوب! و اینبار بدون اشغال مقام ریاست جمهوری و بدون مسئولیت در تشکیلاتی رسمی! شاید غرب به این صرافت افتاده بود که حفظ «اصلاح‌طلبی» پس از آشوب‌آفرینی‌ها، در مقام «پوزیسیون» در انتخابات بعدی که نامزد واقعی احراز مقام ریاست جمهوری، حداقل از نظر غرب پای به میدان می‌گذارد، برای پیشبرد سیاست‌ها کارسازتر خواهد بود!

ولی صادقانه بگوئیم، ما برای پیروزی این «صورتبندی» که امروز در چارچوب تبلیغات رسانه‌ای غرب تبدیل به «شاه‌کلید» استراتژیک در خاورمیانه شده، هیچ زمینه‌ای نمی‌بینیم. این صورتبندی به معنای ایجاد خلاء سیاسی در منطقه جنوب دریای خزر خواهد بود، و اگر این شرایط برای آمریکائی‌ها آنقدرها دلنگرنی به همراه نمی‌آورد، صورتبندی قابل قبولی از نظر مسکو نیست؛ عکس‌العمل در برابر آن در سطوح بین‌المللی قابل رویت خواهد شد. برخورد منطقی غرب با مسائل ایران فقط در چارچوب قبول این اصل کلی می‌تواند قرار گیرد که تجدیدنظری پایه‌ای در روابط استعماری غرب با ایران در دستور کار باشد. و غرب طی این «تجدیدنظر»، نخست برنامه قدرت‌گیری «دولت اوباش» را که از دوره کودتای میرپنج در رأس امور سیاست ایران قرار داده، به کناری بگذارد. در رده‌های بعدی می‌توان از حذف شرایط اضطراری و از میان رفتن محاصره اقتصادی، و نهایت امر بازگشت دیپلماتیک ایران به عرصه جهانی سخن به میان آورد. خارج از این صورتبندی کلی، هر تلاشی نهایت امر محکوم به شکست است. چرا که روسیه روز به روز قدرتمندتر می‌شود، و ارتباطاتی که نتیجه همجواری جغرافیائی و فرهنگی و تاریخی است، نمی‌تواند تحت تأثیر حضور مشتی اوباش و نانخورهای سپاه پاسداران در خیابان‌های تهران با شعار «مرگ بر روسیه» قرار گیرد. خواهیم دید این نوع «تظاهرات» که فقط نشانه وابستگی محافل جمران و غیره به سیاست‌های آمریکاست، به سرعت از صحنه سیاست کشور ایران حذف خواهد شد.

البته از این امر کاملاً آگاه‌ایم که برقراری این نوع «تجدیدنظر» در روابط میان غرب و ایران، در عمل به معنای نابودی ساختار استعمار سنتی در ایران خواهد بود؛ ولی چاره دیگری در میان نیست. آنچه واضح است اینک، «آب رفته»، نه در این مورد ویژه که به طور کلی هیچگاه به «جوی باز نخواهد گشت!» و فراموش نکنیم که حرکت تاریخی ملت‌ها حتی اگر همچون نمونه ملت ایران در چنگال حکومت اسلامی سال‌ها اسیر پنجه استعمار باقی بمانند، نهایت امر به سوی آزادی و اقتدار خواهد بود، نه به جانب مرگ و استعمار و نابودی.